

شهيد منوچهر راهپيما



ازتباير علی
سمايه جامع سرداران و دوزخ شهيدي استان بوشهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۵۲/۵/۴
محل تولد	بوشهر - وحدتیه
تاریخ شهادت	۱۳۶۱
محل شهادت	عین خوش
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	
شغل	
تحصیلات	
مدفن	

زندگینامه

زندگینامه شهید

چهارم مرداد ماه سال چهل و دو هجری خورشیدی در خانواده ای مومن و با ایمان پسری زندگی خود را آغاز کرد . وی دومین فرزند و اولین پسر خانواده علی رهپیمان بود . به سبب چهره معصومانه و نکویش ، وی را « منوچهر » نامیدند . پسری که درون گهواره ، امید آینده ی انقلاب و امام بود .

از همان ابتدای کودکی روح حاکم بر خانواده ، تجلی گر اخلاق پاک و حسنه ی وی بود . پدر و مادر ، او را به مکتب خانه فرستاد تا با آیات الهی آشنا شود و در زندگی فرا راه او قرار گیرد . پس از آن که قرآن را آموخت در سن شش سالگی وارد دبستان طالقانی شد و دوران ابتدایی را با استعداد درخشانی که داشت با موفقیت به اتمام رسانید .

سپس وارد مدرسه راهنمایی خیام شد . پایه ی سوم این مقطع بود که فصل نوینی در زندگی او آغاز شد و آن پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی بود . از همان زمان مرید مخلص آن انسان بزرگوار شد . با شرکت در راهپیمایی ها و مراسمات به فعالیت انقلابی خود ادامه داد .

به مطالعه کتب مذهبی علاقه ای فراوان داشت و بیشتر تألیفات استاد مطهری و آیت الله دستغیب را مطالعه می کرد .

حرکتهای دوران انقلاب وی را به خوبی در مسیر صحیح خط سیر نهضت قرار داد و با آگاهی کامل به پیروی از دستورات رهبر کبیر انقلاب مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی به عضویت بسیج سپاه درآمد .

عشق و علاقه ای فراوان به بسیج داشت چون منزل پدری در کنار پایگاه مقاومت محل بود . مرتب در بسیج حضور فعال داشت . در امور تبلیغاتی و نظامی آن شرکت می کرد .

وصیت نامه

منوچهر وصیت نامه ی خود را در تاریخ بیست و یکم شهریور ماه سال شصت و یک اینگونه می نویسد :

بسم رب الشهداء و الصدقین

« اینجانب منوچهر راهیما نام پدر علی تاریخ تولد ۱۳۴۲ شماره شناسنامه ۱۹۳۲ هم اکنون در سنگر حق علیه باطل هستم و دارم وصیت نامه ام را می نویسم .

« درود به رهبر عزیز و امام خمینی و درود به روان پاک شهیدان به خون خفته سلام به کربلا و سلام به زینب بزرگ عالم بزرگترین پیامهای در طول تاریخ انبیا . سلام بر تمامی انقلاب های الهی بر روی زمین و سلام بر تمامی انبیا اولیا صالحین و شهدا از آدم تا ابراهیم و از آنجا تا محمد (ص) و اولاد اطهارش . چند وقتی است که دلم پر پر می کند و می خواهد به آنجایی بروم که جای حقیقی من است و از این دنیایی تنگ جدا شوم و به جایی بروم که لایق انسان حقیقی است . چند وقتی است احساسی در دل دارم که نمی توانم در اینجا بمانم . دوست دارم به آن جای بروم که شهدایی مانند بهشتی ها و رجاییها و باهنرها و شهیدانی چون جلیل ، امراله ، اله کرم ، منوچهر ، غلامحسین ، مزارعی ، سید اسماعیل ، غلام رضا ، بارگاهی و ضرغام رفتند . بروم . اما جوانان نکند در رخت خواب ذلت بمیرید که حسین (ع) در میدان نبرد شهید . ای جوانان مبادا در غفلت بمیرید که علی (ع) در محراب عبادت شهید شد و مبادا در حال بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر حسین (ع) در راه حسین (ع) و این هدف شهید شد .

و شما مبادا از رفتن فرزندانان به جبهه جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی توانید جواب زینب را بدهید .

اما ای پدر و مادر عزیزم من از شما می خواهم مرا ببخشید که نتوانستم فرزندی خوب و شایسته باشم ، دلسوزی ها و مهربانیهای شما را فراموش نخواهم کرد و اگر خداوند اجازه دهد که انشاءالله اجازه می دهد در روز قیامت از شما شفاعت خواهم کرد .

این را نیز را بدانید که فرزندان امانت های الهی می باشند که خداوند به پدران و مادران می دهد و بهترین امانت دار کسی است که امانت را خوب تحویل صاحبش بدهد .

خواهران عزیزم شما نیز از شهادت برادران نگران نباشید و تنها چیزی که از شما می خواهم این است که حجاب اسلامی خودتان را کاملاً حفظ کنید .

ای برادران عزیزم از شما می خواهم که راه صراط مستقیم و انیا را دنبال کنید و سرباز امام زمان (عج) باشید ، راه مرا ادامه دهید .

برادران عزیز و حزب الهی وحدتیه (مزارعی) از شما می خواهم که راهم را ادامه دهید از خداند بزرگ می خواهم که قدرت شناخت اسلام و اطاعت از خودش را عنایت کند و برادران عزیزم به شماها توصیه می کنم که خودتان را تهذیب کنید و این را بدانید که عاقبت همه از این سرای گذر رفتن است . لکن دیر یا زود دارد و سعی کنید در زندگی از روشهای اسلام پیروزی کنید و نه از سنتهای جاری در جامعه و سعی کنید . اسلام را درک کنید .

زمانی مستضعفان می توانند حقشان را بگیرند که از حامیان اسلام و حامیان واقعی و حقیقی خودشان امام خمینی (ره) حمایت نمایند و اما اگر شهید شدم مرا در زادگاهم وحدتیه (مزارعی) در قطعه شهدا دفن کنید در پایان از

مردم شهید پرور تقاضا دارم اگر از بنده ناراحتی دیده این مرا از بزرگی یکا یک خودتان ببخشید .

سرباز کوچک امام زمان (عج) منوچهر راهیما ۲۱/۶/۶۱

لاله گون « راهیما » در خط سرسبز عشق

یوسفی بود او ، پدر یعقوب دوران یاد باد

خاطرات

مادر پاکدامن و فداکارش نقل می کند: « منوچهر، ویژگیهای بسیاری داشت هیچ گاه به من بی احترامی نمی کرد. نمازش را اول وقت می خواند. برای کار منزل خستگی نمی شناخت و به همسایه داری توجه خاصی داشت » همیشه می گفت: « همسایگان را احترام کنید »

روزی با یکی از بچه های همسایه حرفمان شد منوچهر سر رسید و گفت: « مادر! همسایه را باید احترام کرد و از آنها به خاطر این کار عذرخواهی کرد »

مادرش از حال و هوای او در بسیج می گوید: « پدرش در خارک کار می کرد و منوچهر چنان به بسیج علاقه داشت، که شب و روز به نگهبانی و فعالیت مشغول بود به او می گفتم: « که مرد خانه ی ما، تویی. باید شب به خانه بیایی » پاسخ می داد: « مادر جان، حضور ما، در بسیج ضروری است و باید از کیان مملکت محافظت کنیم »

پس از دو سال حضور مستمر در بسیج از طرف بسیج برازجان اول تیرماه سال شصت و یک جهت آموزش به پادگان شهید دستغیب کازرون اعزام گردید. پس از پایان دوره ی آموزشی برای اولین بار راهی کلاس درس جبهه و جنگ گردید.

قبل از اعزام از پدر اجازه خواست و پدر به او گفت: چه هدفی داری؟ پسر در جواب پدر پاسخ داد: « برای پاسداری از دین، احیای حق و حقیقت و پاسخ به ندای رهبر خود. » در میدان رزم و پیکار با دشمن نیز، اشتیاق خود را به جبهه و شهادت طلبی به نمایش می گذاشت.

مادرش از روزهایی که مرخصی آمده بود و شور رفتن دوباره داشت سخن می گوید: (ده روز مرخصی داشت، ولی بیشتر از شش روز کنار ما نماند به او گفتم که حداقل پس از اتمام مرخصی ات برو جواب داد: « همه ی فکر و ذکر من آنجاست چه طوری می توانم بمانم؟! » بار دوم نیز به تحصیل معنویان خویش در جبهه پرداخت و در تاریخ دوم آبادان سال شصت و یک، جاودانه گشت و تا اوج نهایی پرواز کرد: همرزمش « سید حسین موسوی » از لحظه ی ملکوتی شهادت وی می گوید: « منوچهر یکی از دوستان صمیمی من بود. ارادت خاصی به امام حسین (ع) داشت.

اوایل ماه محرم بود برایمان نوحه خوانی می کرد. ششم ماه محرم فرا رسید. نزدیکی های ظهر بود. در منطقه ی عین خوش در چادر در حال استراحت بودیم. چند روز دیگر عملیات محرم شروع می شد و بچه ها آماده بودند. منوچهر داشت کتابی از آیت الله دستغیب مطالعه می کرد و به چادر تکیه داده بود. با صدای اذان ظهر خود را آماده ی گرفتن وضو کردیم. برادران دوستگام، شفیعی، عابدینی و هم حضور داشتند.

منوچهر را صدا زدم گفتم: « اذان است بلند شو برویم وضو بگیریم » کتابی باز جلوی صورتش بود اعتنایی نکرد. باز هم صدایش کردم. بچه ها به شوخی گفتند: حتماً نمی خواهد با ما نماز بخواند. رفتیم جلو همان طور آرام چشمانش را بسته بود. بدون آنکه تغییری در چهره اش داده شود تکانش دادیم، دیدیم از پشت سر تیر خورده و همانجا به دیدار معبودش شتافته است سریع آمبولانس را خبر کردیم. او را به بیمارستان صحرایی بردند، ولی کار از کار گذشته بود. »

پدر در خارک از طریق « نظری فرد » با خبر می شود که پسرش به شهادت رسیده و مادر از طرف همسایگان خود، وی پس از شهادت فرزندش می گوید: « در عالم خواب دیدم که فرزندم ازدواج کرده و فرشته ای زیبا در کنار او بود. مرا که دید همسرش را در کنار من گذاشت و خودش چون کبوتری پرواز کرد و بر بلندی نشست گفتم چه

شده، چرا پسر رفت ؟، جواب دادند . بیش از این وقت نداشت . «



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران